

هو
١٢١

نان و حلوا

بهاءالدين محمد بن حسين عاملی

معروف به

شیخ بهائی

فهرست

- ١. نان و حلوا-صفحة ٣
- ٢. بسم الله الرحمن الرحيم-صفحة ٤
- ٣. حكاية في بعض الليالي-صفحة ٥
- ٤. في التأسف و الندامة على صرف العمر فيما لاينفع في القيامة و تأويل قول النبي صلى الله عليه و آله و سلم: «سر الممن شفاء»-صفحة ٦
- ٥. حكايت-صفحة ٨
- ٦. في قطع العلائق و العزلة عن الخلايق-صفحة ٩
- ٧. «في ذم العلماء المشبهين بالامراء المترفعين عن سيرة الفقرا»-صفحة ١٠
- ٨. في الفوائد المتفرقة فيما يتضمن الاشارة الى قوله تعالى ان الله يأمركم أن تذبحوا بقرة-صفحة ١٢
- ٩. في تأويل قول النبي صلى الله عليه و آله و سلم: حب الوطن من الايمان-صفحة ١٣
- ١٠. في أن البلايا و المحن في هذا الطريق، وان كانت عسيرة، لكنها على المحب يسيرة بل هي الراحة العظمى و النعمة الكبرى-صفحة ١٤
- ١١. حكاية العابد الذى قل الصبر لديه فتفوق الكلب عليه-صفحة ١٥
- ١٢. في الريا و التلبيس بالذين هم أعظم جنود ابليس-صفحة ١٧
- ١٣. على سبيل التمثيل-صفحة ١٨
- ١٤. في ذم أصحاب التدريس مقصد هم مجرد أظهار الفضل و التلبيس-صفحة ١٩
- ١٥. في ذم المتهمين بجمع أسباب الدنيا، المعرضين عن تحصيل أسباب العقبى-صفحة ٢٠
- ١٦. سال بعض العارفين عن بعض المنعمين عن قدر سعيه في تحصيل الاسباب الدنيوية و تقصيرة عن اسباب الاخروية-صفحة ٢١
- ١٧. في ذم من يتفاخر بتقرب الملوك مع أنه يزعم الانخراط في سلك أهل السلوك-صفحة ٢٢
- ١٨. حكاية العابد الذى كان قوته العلف ليا من دينه من التلف-صفحة ٢٣
- ١٩. في ذم المتمكنين في المناصب الدنيوية للحظوظ الواهية الدنية-صفحة ٢٤
- ٢٠. في الترغيب في حفظ اللسان و هو من احسن صفات الانسان-صفحة ٢٥
- ٢١. في ذم من تشبه بالفقراء لسالكين و هو في زمرة اشقياء الهالكين-صفحة ٢٦
- ٢٢. فيما يتضمن الاشارة الى قول سيد الاوصياء صلوات الله عليه و آله: «ما عبدتك خوفا من نارك و لا طمعا في جنتك، بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتك»-صفحة ٢٧
- ٢٣. في التشويق الى الاقلاع عن ادناس دارالغرور و التشويق الى الارتماس في بحر الشراب الطهور-صفحة ٢٨
- ٢٤. في نعمات الجنان من جذبات الرحمان-صفحة ٢٩

نان و حلوا

باغ و راغ و حشمت و اقبال تو

وین غرور نفس و علم بی عمل

این همه سعی تو از بهر معاش

اوفتاده همچو غل در گردنت

نان و حلوا چیست؟ جاه و مال تو

نان و حلوا چیست؟ این طول امل

نان و حلوا چیست؟ گوید با تو فاش

نان و حلوا چیست؟ فرزند و زنت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ایها الساهی عن النهج القویم	ایها الاهی عن العهد القدیم
حیث یروی من احادیث الحیب	استمع ماذا یقول العندیب
کامدی، از جانب بستان حی	مرحبا؛ ای بلبل دستان حی!
قاله فی حقنا، اهل الحما	یا برید الحی! اخبرنی بما
ام علی الهجر استمرو اوالجفا	هل رضوا عنا و مالوا للوفا
مرحبا، ای مایه ای اقبال ما!	مرحبا، ای پیک فرخ فال ما!
فارغم کردی، ز قید ماسوا	مرحبا، ای عندیب خوش نوا!
زد به هر بندم هزار آتشکده	ای نواهای تو نار مصده
قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن	مرحبا، ای طوطی شکر شکن!
تا در و دیوار را آری به وجد	بازگو از نجد و از یاران نجد
وارهان دل از غم و جان از عنا	بازگو از «زمزم» و «خیف» و «منا»
بازگو از یار بی پروای ما	بازگو از مسکن و مأوای ما
عهد را ببرید و پیمان را شکست	آنکه از ما، بی سبب افشاند دست
از بی تسکین دل، حرفی بگو	از زبان آن نگار تند خو
گاه خشم از ناز و گاهی آشتی	یاد ایامی که با ما داشتی
در ره مهر و وفا می زد قدم	ای خوش آن دوران که گاهی از کرم

حکایه فی بعض الیالی

سر به زانوی غمش، بنشسته فرد	شب که بودم با هزاران کوه درد
دل، پر از نومییدی دیدار او	جان به لب، از حسرت گفتار او
آفت دوران، بلای مرد و زن	آن قیامت قامت پیمان شکن
خانه سوز صد چو من، بی خانمان	فتنه‌ی ایام و آشوب جهان
لب گزان، از رخ براقکنده نقاب	از درم ناگه درآمد، بی حجاب
وز نگاهی، کار عالم ساخته	کاکل مشکین به دوش انداخته
وی بلاکش عاشق مفتون من	گفت: ای شیدا دل محزون من!
گفتمش: والله حالی لایطاق	کیف حال القلب فی نار الفراق؟
رفت و با خود برد عقل و دین من	یک دمک، بنشست بر بالین من
گفت: نصب اللیل لکن فی المنام	گفتمش: کی بینمت ای خوش خرام؟

فی التأسف و الندامة علی صرف العمر فیما لا ینفع فی القیامة و تأویل قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «سر الممن شفاء»

قد صرفت العمر فی قیل و قال	یا ندیمی قم، فقد ضاق المجال
و اسقنی تلك المدام السلسبیل	انها تهدی الی خیر السبیل
و اخلع النعلین، یا هذا الندیم	انها نار أضائت للکلیم
هاتها صهباء من خمر الجنان	دع کوسا و اسقنیها بالدنان
ضاق وقت العمر عن آلاتها	هاتها من غیر عصر هاتها
قم ازل عنی بها رسم الهموم	ان عمری ضاع فی علم الرسوم
قل لشیخ قلبه منها نفور	لا تخف، الله تواب غفور
علم رسمی سر به سر قیل است و قال	نه از او کیفیتی حاصل، نه حال
طبع را افسردگی بخشد مدام	مولوی باور ندارد این کلام
وه! چه خوش می گفت در راه حجاز	آن عرب، شعری به آهنگ حجاز:
کل من لم یعشق الوجه الحسن	قرب الجل الیه و الرسن
یعنی: «آن کس را که نبود عشق یار	بهر او پالان و افساری بیار»
گر کسی گوید که: از عمرت همین	هفت روزی مانده، وان گردد یقین
تو در این یک هفته، مشغول کدام	علم خواهی گشت، ای مرد تمام؟
فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم	هندسه یا رمل یا اعداد شوم
علم نبود غیر علم عاشقی	مابقی تلخیص ابلیس شقی
علم فقه و علم تفسیر و حدیث	هست از تلخیص ابلیس خبیث
زان نگردد بر تو هرگز کشف راز	گر بود شاگرد تو صد فخر راز

هر که نبود مبتلای ماهرو	اسم او از لوح انسانی بشو
دل که خالی باشد از مهر بتان	لتهی حیض به خون آغشته دان
سینه‌ی خالی ز مهر گلرخان	کهنه انبانی بود پر استخوان
سینه، گر خالی ز معشوقی بود	سینه نبود، کهنه صندوقی بود
تا به کی افغان و اشک بی‌شمار؟	از خدا و مصطفی شرمی بدار
از هیولا، تا به کی این گفتگوی؟	رو به معنی آر و از صورت مگوی
دل، که فارغ شد ز مهر آن نگار	سنگ استنجا‌ی شیطانش شمار
این علوم و این خیالات و صور	فضله‌ی شیطان بود بر آن حجر
تو، بغیر از علم عشق ار دل نهی	سنگ استنجا به شیطان می‌دهی
شرم بادت، زانکه داری، ای دغل!	سنگ استنجا‌ی شیطان در بغل
لوح دل، از فضله‌ی شیطان بشوی	ای مدرس! درس عشقی هم بگوی
چند و چند از حکمت یونانیان؟	حکمت ایمانیان را هم بدان
چند زین فقه و کلام بی‌اصول	مغز را خالی کنی، ای بوالفضول
صرف شد عمرت به بحث نحو و صرف	از اصول عشق هم خوان یک دو حرف
دل منور کن به انوار جلی	چند باشی کاسه لیس بوعلی؟
سرور عالم، شه دنیا و دین	سر ممن را شفا گفت ای حزین
سر رسطالیس و سر بوعلی	کی شفا گفته نبی منجلی؟
سینه‌ی خود را برو صد چاک کن	دل از این آلودگیها پاک کن

حکایت

با دف و نی، دوش آن مرد عرب
ایهاالقوم الذی فی المدرسه
فکر کم ان کان فی غیر الحیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفاد
تا کند شق، پرده‌ی پندار را
وه! چه خوش می‌گفت، از روی طرب:
کل ما حصلتموها وسوسه
مالکم فی النشاء الاخری نصیب
کل علم لیس ینجی فی المعاد
بر بهائی ریز، از جام قدم
هم به چشم یار بیند یار را

فی قطع العلائق و العزلة عن الخلائق

عزلتی بگزید و رست از قال و قیل	هر که را توفیق حق آمد دلیل
تو چه خواهی ز اختلاط این و آن؟	عزت اندر عزلت آمد، ای فلان
چند گردی چون گدایان در به در؟	پا مکش از دامن عزلت به در!
رو نمان شو! چون پری از مردمان	گر ز دیو نفس می جویی امان
زین مجازی مردمان تا نگذری	از حقیقت بر تو نگشاید دری
عزلتی از مردم دنیا گزین	گر تو خواهی عزت دنیا و دین
واستتر واستخف، عن کل الانام	گنج خواهی؟ گنج عزلت کن مقام
لاجرم، از پای تا سر نور شد	چون شب قدر از همه مستور شد
سروری بر کل اسما باشدش	اسم اعظم، چون که کس شناسدش
لیلة القدری و اسم اعظمی	تا تو نیز از خلق پنهانی همی
وز جمیع ماسوی الله باش فرد	رو به عزلت آر، ای فرزانه مرد!
لیک، گر با زهد و علم آید قرین	عزلت آمد گنج مقصود ای حزین!
ور بود بی «عین» علم، آن زلت است	عزلت بی «زای» زاهد علت است
ور بود بی «زای» اصل علت است	عزلت بی «عین»، عین زلت است
کی توان زد در ره عزلت قدم؟	زهد و علم ار مجتمع نبود به هم
جمله را در داو اول باختن	علم چبود؟ از همه پرداختن
خوف و خشیت، در دلت افزون کند	این هوسها از سرت بیرون کند
«انما یخشی»، تو در قرآن بخوان!	«خشیه الله» را نشان علم دان!
رو حدیث «لو علمتم» یاد کن!	سینه را از علم حق آباد کن!

«فی ذم العلماء المشبهین بالامراء المترفعین عن سیره الفقرا»

علم یابد زیب از فقر، ای پسر	نی ز باغ و راغ و اسب و گاو و خر
مولوی را، هست دایم این گمان	کان بیابد زیب ز اسباب جهان
نقص علم است، ای جناب مولوی	حشمت و مال و منال دنیوی
قاقم و خز چند پوشی چون شهان؟	مرغ و ماهی، چند سازی زیب خوان؟
خود بده انصاف، ای صاحب کمال	کی شود اینها میسر از حلال؟
ای علم افراشته، در راه دین	از چه شد مآکول و ملبوست چنین؟
چند مال شبیه ناک آری به کف؟	تا که باشی نرم پوش و خوش علف
عاقبت سازد تو را، از دین بری	این خودآرایی و این تن پروری
لقمه کید از طریق مشته	خاک خور خاک و بر آن دندان منه
کان تو را در راه دین مغبون کند	نور عرفان از دلت بیرون کند
لقمه‌ی نانی که باشد شبیه ناک	در حریم کعبه، ابراهیم پاک
گر، به دست خود فشاندی تخم آن	ور به گاو چرخ کردی شخم آن
ور، مه نو در حصادش داس کرد	ور به سنگ کعبه‌اش، دست آس کرد
ور به آب زمزمش کردی عجین	مریم آیین پیکری از حور عین
ور بخواندی بر خمیرش بی‌عدد	فاتحه، با قل هوالله احد
ور بود از شاخ طوبی آتشش	ور شدی روح‌الامین هیزم کشش
ور تو برخوانی هزاران بسمله	بر سر آن لقمه‌ی پر ولوله
عاقبت، خاصیتش ظاهر شود	نفس از آن لقمه تو را قاهر شود
در ره طاعت، تو را بی‌جان کند	خانه‌ی دین تو را ویران کند

چاره‌ی خود کن، که دینت شد تباه	درد دینت گر بود، ای مرد راه!
پا ز دامان قناعت، در مکش	از هوس بگذر! رها کن کش و فش
کهنه دلقی، ساتر تن، بس تو را	گر نباشد جامه‌ی اطلس تو را
خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک	ور مزعفر نبودت با قند و مشک
با کف خود می‌توانی خورد آب	ور نباشد مشربه از زر ناب
می‌توانی زد به پای خویش گام	ور نباشد مرکب زرین لگام
دور باش نفرت خلق، از تو بس	ور نباشد دور باش از پیش و پس
می‌توان بردن به سر در کنج غار	ور نباشد خانه‌های زرنگار
با حصیر کهنه‌ی مسجد بساز	ور نباشد فرش ابریشم طراز
شانه بتوان کرد با انگشت خویش	ور نباشد شانه‌ای از بهر ریش
در عوض گردد تو را حاصل، غرض	هرچه بینی در جهان دارد عوض
عمر باشد، عمر، قدر آن بدان	بی‌عوض، دانی چه باشد در جهان؟

فی الفوائد المتفرقة فيما يتضمن الاشارة الى قوله تعالى ان الله يا امرکم ان تذبحوا بقره

ان تكونوا فی هوانا صادقین	ابدلوا اروا حکم یا عاشقین
کاین وجود و هستیش، سنگ ره است	داند این را هر که زین ره آگه است
کو، به پای دلبر خود، جان سپرد	گوی دولت آن سعادت مند برد
مژدهای عشاق، کسان گشت کار	جان به بوسی می خرد آن شهریار
گاو نفس خویش را اول بکش	گر همی خواهی حیات و عیش خوش
رو «عوان بین ذالک» را بخوان	در جوانی کن نثار دوست جان
گوسفند پیر قربانی مکن	پیر چون گشتی، گران جانی مکن
بهر دین، یک ذره نمودی شتاب	شد همه برباد، ایام شباب
کت به کار آید، نکردی ای جهود!	عمرت از پنجه گذشت و یک سجود
ساز کن افغان و یک چندی بنال	حالی، ای عندلیب کهنه سال
در خزان، باری قضا کن زینهار!	چون نکردی ناله در فصل بهار
توبهات نسیه، گناهت نقد بود	تا که دانستی زیانت را ز سود
وز معاصی روسیاهی تا به کی؟	غرق دریای گناهی تا به کی؟
قدسیان کردند پیش او سجود	جد تو آدم، بهشتش جای بود
مذنبی، مذنب، برو بیرون خرام!	یک گنه چون کرد، گفتندش: تمام
داخل جنت شوی، ای روسیاه!	تو طمع داری که با چندین گناه

فی تأویل قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: حب الوطن من الایمان

ایها المأثور فی قید الذنوب	ایها المحروم من سر الغیوب
لا تقم فی اسر لذات الجسد	انها فی جید حیل من مسد
قم توجه شطر اقلیم النعیم	و اذکر الاوطان والعهد القدیم
گنج علم «ما ظهر مع ما بطن»	گفت: از ایمان بود حب الوطن
این وطن، مصر و عراق و شام نیست	این وطن، شهربست کان را نام نیست
زانکه از دنیاست، این اوطان تمام	مدح دنیا کی کند «خیر الانام»
حب دنیا هست رأس هر خطا	از خطا کی می شود ایمان عطا
ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر	کاورد رو سوی آن بی نام شهر
تو در این اوطان، غریبی ای پسر!	خو به غربت کرده ای، خاکت به سر!
آنقدر در شهر تن ماندی اسیر	کان وطن، یکباره رقت از ضمیر
رو بتاب از جسم و، جان را شاد کن	موطن اصلی خود را یاد کن
زین جهان تا آن جهان بسیار نیست	در میان، جز یک نفس در کار نیست
تا به چند ای شاهباز پر فتوح	باز مانی دور، از اقلیم روح؟
حیف باشد از تو، ای صاحب هنر!	کاندرین ویرانه ریزی بال و پر
تا به کی ای هدهد شهر سبا	در غریبی مانده باشی، بسته پا؟
جهد کن! این بند از پا باز کن	بر فراز لامکان پرواز کن
تا به کی در چاه طبعی سرنگون؟	یوسفی، یوسف، بیا از چه برون
تا عزیز مصر ربانی شوی	وا رهی از جسم و روحانی شوی

فی أن البلیا و المحن فی هذا الطریق، وان کانت عسیرة، لکنها علی المحب سیرة بل هی الراحة العظمی والنعمة الکبری

ایها القلب الحزین المبتلا	فی طریق العشق انواع البلا
لیکن القلب العشوق الممتحن	لا یبالی بالبلیا و المحن
سهل باشد در ره فقر و فنا	گر رسد تن را تعب، جان را عنا
رنج راحت دان، چو شد مطلب بزرگ	گرد گله، توتیای چشم گرگ
کی بود در راه عشق آسودگی؟	سر به سر درد است و خون آلودگی
تا نسازی بر خود آسایش حرام	کی توانی زد به راه عشق، گام؟
غیر ناکامی، در این ره، کام نیست	راه عشق است این، ره حمام نیست
تر ککان، چون اسب یغما پی کنند	هر چه باشد، خود به غارت می‌برند
ترک ما، برعکس باشد کار او	حیرتی دارم ز کار و بار او
کافرست و غارت دین می‌کند	من نمی‌دانم چرا این می‌کند؟
نیست جز تقوی، در این ره توشه‌ای	نان و حلوا را بهل در گوشه‌ای
نان و حلوا چیست؟ جاه و مال تو	باغ و راغ و حشمت و اقبال تو
نان و حلوا چیست؟ این طول امل	وین غرور نفس و علم بی‌عمل
نان و حلوا چیست؟ گوید با تو، فاش	این همه سعی تو از بهر معاش
نان و حلوا چیست؟ فرزند و زنت	اوقتاده همچو غل در گردنت
چند باشی بهر این حلوا و نان	زیر منت، از فلان و از فلان؟
برد این حلوا و نان، آرام تو	شست از لوح تو کل نام تو
هیچ بر گوشت نخورده است، ای لیم!	حرف «الرزق علی الله الکریم»
رو قناعت پیشه کن در کنج صبر	پند بپذیر از سگ آن پیر گبر

حکایه العابد الذی قل الصبر لدیه فتفوق الکلب علیه

عابدی، در کوه لبنان بد مقیم	در بن غاری، چو اصحاب الرقیم
روی دل، از غیر حق بر تافته	گنج عزت را ز عزلت یافته
روزها، می بود مشغول صیام	قرص نانی، می رسیدش وقت شام
نصف آن شامش بدی، نصفی سحور	وز قناعت، داشت در دل صد سرور
بر همین منوال، حالش می گذشت	نامدی زان کوه، هرگز سوی دشت
از قضا، یک شب نیامد آن رغیف	شد ز جوع، آن پارسا زار و نحیف
کرد مغرب را ادا، و آنکه عشاء	دل پر از وسواس، در فکر عشاء
بس که بود از بهر قوتش اضطراب	نه عبادت کرد عابد، شب، نه خواب
صبح چون شد، زان مقام دلپذیر	بهر قوتی آمد آن عابد به زیر
بود یک قریه، به قرب آن جبل	اهل آن قریه، همه گبر و دغل
عابد آمد بر در گبری ستاد	گبر او را یک دو نان جو بداد
بستد آن نان را و شکر او بگفت	وز وصول طعمه اش، خاطر شکفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر	تا کند افطار زان خبز شعیر
در سرای گبر بد گرگین سگی	مانده از جوع، استخوانی و رگی
پیش او، گر خط پرگاری کشی	شکل نان بیند، بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبر	خبز پندار، رود هوشش ز سر
کلب، در دنبال عابد بو گرفت	آمدش دنبال و رخت او گرفت
زان دو نان، عابد یکی پیشش فکند	پس روان شد، تا نیابد زو گزند
سگ بخورد آن نان، وز پی آمدش	تا مگر، بار دگر آزاردش

تا که از آزار او یابد امان	عابد آن نان دگر، دادش روان
شد روان و روی خود واپس نکرد	کلب خورد آن نان و از دنبال مرد
عف عفی می کرد و رختش می درید	همچو سایه، در پی او می دوید
من سگی چون تو ندیدم، بی حیا	گفت عابد چون بدید آن ماجرا:
وان دونان، خود بستدی، ای کج نهاد	صاحب، غیر دو نان جو نداد
وین همه، رختم دریدن بهر چیست؟	دیگرم، از پی دویدن بهر چیست؟
بی حیا، من نیستم، چشمت بمال	سگ، به نطق آمد که: ای صاحب کمال
مسکنم، ویرانه‌ی این گبر پیر	هست، از وقتی که بودم من صغیر
خانه‌اش را پاسبانی می‌کنم	گوسفندش را شبانی می‌کنم
گاه، مشتی استخوانم می‌دهد	گاه گاهی، نیم نانم می‌دهد
وز تغافل، تلخ گردد کام من	گاه، غافل گردد از اطعام من
لا اری خبزا ولا القی الطعام	بگذرد بسیار، بر من صبح و شام
نی ز نان یابد نشان، نی ز استخوان	هفته هفته، بگذرد کاین ناتوان
نان نیابد بهر خود، چه جای من	گاه هم باشد، که پیر پر محن
رو به درگاه دگر، ناورده‌ام	چون که بر درگاه او پرورده‌ام
گاه شکر نعمت او، گاه صبر	هست کارم، بر در این پیر گبر
جز در او، من دری نشناختم	تا قمار عشق با او باختم
از در او، من نمی‌گردم جدا	گه به چوبیم می‌زند، گه سنگها
در بنای صبر تو آمد شکست	چونکه نامد یکی شبی نانت به دست
بر در گبری روان بشتافتی	از در رزاق رو بر تافتی
کرده‌ای با دشمن او آشتی	بهر نانی، دوست را بگذاشتی

خود بده انصاف، ای مرد گزین!
بی حیاتر کیست؟ من یا تو؟ بین
مرد عابد، زین سخن، مدهوش شد
دست را بر سر زد و از هوش شد
ای سگ نفس بهائی، یاد گیر!
این قناعت، از سگ آن گبر پیر

فی الریا و التلبیس بالذین هم أعظم جنود ابلیس

نان و حلوا چیست ای شوریده سر؟
متقی خود را نمودن بهر زر
دعوی زهد از برای عز و جاه
لاف تقوی، از پی تعظیم شاه
تو نپنداری کزین لاف و دروغ
هرگز افتد نان تلبیست به دوغ؟
خرده بینانند در عالم بسی
واقفند از کار و بار هر کسی
زیر کانداز یسار و از یمین
از پی رد و قبول، اندر کمین
لاف تقوی و عدالت می زنی
با همه خودبینی و کبر و منی
سر به سر، کار تو در لیل و نهار
سعی در تحصیل جاه و اعتبار
دین فروشی، از پی مال حرام
مکر و حيله، بهر تسخیر عوام
خوردن مال شهان، با زرق و شید
گاه خبث عمرو، گاهی خبث زید
دین عدالت با وجود این صفات
بر سرش، داخل نگردد «لا» و «لیس»
وین عدالت با وجود این صفات
می نیابد اختلال از هیچ چیز
چون وضوی محکم «بی بی تمیز»
هست دائم، برقرار و بر ثبات!
این عدالت هست کوه بوقبیس

علی سبیل التمثیل

بود در شهر هری، بیوه زنی	کهنه رندی، حیلہ سازی، پرفنی
نام او، بی بی تمیز خالدار	در نمازش، بود رغبت بی شمار
با وضوی صبح، خفتن می گزارد	نامرادان را بسی دادی مراد
کم نشد هرگز دواتش از قلم	بر مراد هر کسی، می زد رقم
در مهم سازی اوباش و رنود	دائماً، طاحونه اش در چرخ بود
از ته هر کس که برجستی به ناز	می شدی فی الحال، مشغول نماز
هر که آمد، گفت: بر من کن دعا	او به جای دست، برمی داشت پ
بابها مفتوحةً للداخلین	رجلها، مرفوعةً للفاعلین
گفت با او رندکی، کای نیک زن	حیرتی دارم، درین کار تو من
زین جنابتهای پی در پی که هست	هیچ ناید در وضوی تو شکست
نیت و آداب این محکم وضو	یک ره از روی کرم، با من بگو
این وضو از سنگ و رو محکتر است	این وضو نبود، سد اسکندر است

فی ذم أصحاب التدریس مقصد ہم مجرد اظہار الفضل و

التلبیس

کان بود سرمایہی تلبیس تو	نان و حلوا چیست؟ این تدریس تو
ساختی، افتادی اندر مہلکہ	بہر اظہار فضیلت، معرکہ
با صد افسون، آوری در دام خویش	تا کہ عامی چند سازی دام خویش
چند پیمایی گزاف اندر گزاف؟	چند بگشایی سر انبان لاف؟
شرم بادت از خدا و از رسول	نی فروعت محکم آمد، نی اصول
این ریایی درس نامعقول تو	اندرین رہ چیست دانی غول تو؟
لیس درسا انه بس المرض	درس اگر قربت نباشد زان غرض
آنکہ خود را زین مرض آزاد ساخت	اسب دولت، برفراز عرش تاخت

فی ذم المتهمین بجمع أسباب الدنیا، المعرضین عن تحصیل أسباب العقبی

کافت جان کهانست و مهان	نان و حلوا چیست؟ اسباب جهان
آنکه از راه هدی دورت کند	آنکه از خوف خدا دورت کند
وز ره تحقیق، دور انداختی	آنکه او را بر سر او باختی
برد آخر، رونق اسلام تو	تلخ کرد این نان و حلوا کام تو
دل دل، این نارھوس را سرد کن	برکن این اسباب را از بیخ و بن
وارهان خود را از این باد گران	آتش اندر زن در این حلوا و نان
وز پی این مانده‌ای چون خر به گل	از پی آن می‌دوی از جان و دل
ترک شد آئین رب العالمین	الله الله، این چه اسلام است و دین
بهر عقبی، می‌ندان، سعی چیست	جمله سعیت، بهر دنیای دنی است
در ره این، کند فهم و احمقی	در ره آن موشکافی، ای شقی

سال بعض العارفين عن بعض المنعمين عن قدر سعيه في تحصيل الاسباب الدنيوية و تقصيره عن اسباب الاخرية

عارفی از منعمی کرد این سال:	کای تو را دل در پی مال و منال
سعی تو، از بهر دنیای دنی	تا چه مقدار است؟ ای مرد غنی!
گفت: بیرون است از حد شمار	کار من این است در لیل و نهار
عارفش گفت: این که بهرش در تکی	حاصلت زان چیست؟ گفتا: اندکی
آنچه مقصود است، ای روشن ضمیر!	بر نیاید زان، مگر عشر عشیر
گفت عارف: آن که هستی روز و شب	از پی تحصیل آن، در تاب و تب
شغل آن را قبله‌ی خود ساختی	عمر خود را بر سر آن باختی
آنچه او می‌خواستی، واصل نشد	مدعای تو از آن، حاصل نشد
دار عقبی، کان ز دنیا برتر است	وز پی آن، سعی خواجه کمتر است
چون شود حاصل تو را چیزی از آن؟	من نگویم، خود بگو، ای نکته‌دان!

فی ذم من يتفاخر بتقرب الملوك مع أنه يزعم الانخراط في سلک أهل السلوک

قرب شاهان است، زین قرب، الحذر	نان و حلوا چیست، دانی ای پسر؟
الفرار از قرب شاهان، الفرار	می برد هوش از سر و از دل قرار
کام از این حلوا و نان، شیرین نساخت	فرخ آنکو رخس همت را بتاخت
پایند راه ایمان تو شد	قرب شاهان، آفت جان تو شد
آیهی «لا ترکنوا» را گوش کن	جرعه ای از نهر قرآن نوش کن
آن کند که ناید از صد خم شراب	لذت تخصیص او وقت خطاب
شیخنا مدهوش گردد، زین ندا	هر زمان که شاه گوید: شیخنا!
هر دمی در پیش شه، سجده رود	مست و مدهوش از خطاب شه شود
هیچ نارد یاد، آن الله را	می پرستد گویا او شاه را
شرک باشد این، به رب العالمین	الله الله، این چه اسلام است و دین

حکایه العابد الذی کان قوته العلف لیأمن دینه من التلف

می‌شدی، با حشمت و تمکین، به راه

جمله اسباب تنعم پیش و پس

کاو علف می‌خورد، آن آهوی دشت

شکر گویان کش میسر گشت قوت

کای شده با وحشیان در قوت جفت!

چونکه ناید جز علف در چنگ تو

چون گوزنان، چند در صحرا چری؟

در علف خوردن نمی‌گشتی تباه

کت بود از خدمت شه افتخار

کی‌شدی عمرت در این خدمت تلف؟

نوجوانی از خواص پادشاه

دل ز غم خالی و سر پر از هوس

بر یکی عابد، در آن صحر گذشت

هر زمان، در ذکر حی لایموت

نوجوان سوبش خرامید و بگفت:

سبز گشته، چون زمرد، رنگ تو

شد تنت چون عنکبوت، از لاغری

گر چو من بودی تو خدمتگار شاه

پیر گفتش: کای جوان نامدار

گر چو من، تو نیز می‌خوردی علف

فی ذم المتتمکین فی المناصب الدنیویة للحظوظ الواهیة الدنیة

منصب دنیاست، گرد آن مگرد	نان و حلوا چیست؟ ای فرزانه مرد
روی آسایش نبینی در جهان	گر بیالایی از او دست و دهان
من بگویم با تو، یک ساعت بایست	منصب دنیا نمی‌دانی که چیست؟
آنکه سازد کوی حرمان جای مرد	آنکه بندد از ره حق پای مرد
آنکه کامش، سر به سر، ناکامی است	آنکه نامش مایه‌ی بدنمای است
کاسه‌ی زهرت فرو ریزد به کام	آنکه هر ساعت، نهان از خاص و عام
چند خواهی بود لرزان و تپان؟	بر سر این زهر روزان و شبان
آنکه داده خرمن دینت به باد	منصب دنیاست، ای نیکونهاد!
آنکه کردت این چنین، خوار و زبون	منصب دنیاست، ای صاحب فنون!
رفت همچون شاه مردان در بهشت	ای خوش آن دانا که دنیا ر بهشت
نکته‌ای گفته است، هان تا بشنوی:	مولوی معنوی در مثنوی
ورنه گر چرخ تو، سرگردان شوی	«ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
گرچه دارد در برون، نقش و نگار	زهر دارد در درون، دنیا چو مار
می‌گریزد زو هر آن کس عاقل است»	زهر این مار منقش، قاتل است
آن گزین اولیا و انبیا:	زین سبب، فرمود شاه اولیا
و ترک دنیا رأس کل عبادة	حب دنیا، رأس کل خطیة

فی الترغیب فی حفظ اللسان و هو من احسن صفات الانسان

نان و حلوا چیست؟ قیل و قال تو	وین زبان پردازى بی حال تو
گوش بگشا؛ لب فرو بند از مقال	هفته هفته، ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که از یک گفتتک	می شود تاراج، این تخت الحنک
ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت	بسته دل در یاد «حی لایموت»
رو نشین خاموش، چندان ای فلان	که فراموش شود، نطق و بیان
خامشی باشد، نشان اهل حال	گر بجنابند لب، گردند لال
چند با این ناکسان بی فروغ	باده پیمایی، دروغ اندر دروغ
وارهان خود را از این همصحبتان	جمله مهتابند و دین تو، کتان
صحبت نیکانت ارنبود نصیب	باری از همصحبتان بد شکیب

فی ذم من تشبه بالفقراء لسالكين و هو فی زمره اشقیاء الهالكين

جبهی پشمین، ردا و شال تو	نان و حلوا چیست؟ این اعمال تو
کی شود حاصل کسی را در لباس	این مقام فقر خورشید اقتباس
این دو بیت از مثنوی آمد به یاد:	زین ردا و جبهات، ای کج نهاد!
وز درون، قهر خدا عز و جل	«ظاهر، چون گور کافر پر حلال
وز درونت، ننگ می دارد یزید»	از برون، طعنه زنی بر یزید
وین عصا و شانہ و مسواک را	رو بسوز! این جبهی ناپاک را
می توان ره یافت بر حق، اندکی	ظاهر، گر هست با باطن یکی
رفته باشی در جهنم، سرنگون	ور مخالف شد درونت با برون
تایبایی راه حق را، اندکی	ظاهر و باطن، یکی باید، یکی

فیما یتضمن الاشارة الى قول سيد الاوصياء صلوات الله عليه و آله: «ما عبدتك خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک، بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک»

این عبادتهای تو بهر بهشت	نان و حلوا چیست؟ ای نیکو سرشت
در عبادت، مزد از حق خواستن	نزد اهل حق، بود دین کاستن
از کلام شاه مردان، یاد گیر	رو حدیث ما عبدتک، ای فقیر
طاعت از بهر طمع، مزدوری است	چشم بر اجر عمل، از کوری است
خدمت با مزد، کی دارد شکوه؟	خادمان، بی مزد گیرند این گروه
گر تو ناعابد نهی نامش، رواست	عابدی کاو اجرت طاعات خواست
مزد از این بهتر چه خواهی، ای عزیز	تا به کی بر مزد داری چشم تیز!
از برای خدمت خود آفرید	کاو تو را از فضل و لطف با مزید
بر قددت تشریف خدمت کرد راست	با همه آلودگی، قدرت نکاست

فی التثویق الی الاقلاع عن ادناس دارالغرور و التثویق الی الارتماس فی بحر الشراب الطهور

یا ندیمی ضاع عمری وانقضی	قم لاستدراک وقت قدمضی
واغسل الادناس عنی بالمدمام	واملا الاقداح منها یا غلام
اعطنی كأساً من الخمر الطهور	انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قیدالهموم	اطلق الاشباح من اسر الغموم
کاندرین ویرانه‌ی پر وسوسه	دل گرفت از خانقاه و مدرسه
نی ز خلوت کام بردم، نی ز سیر	نی ز مسجد طرف بستم، نی ز دیر
عالمی خواهم از این عالم به در	تا به کام دل کنم خاکی به سر
صلح کل کردیم با کل بشر	تو به ما خصمی کن و نیکی نگر

في نعمات الجنان من جذبات الرحمان

اشف قلبي، ايها الساقى الرحيم	بالتى يحيى بها العظم الرميم
زوج الصهباء بالماء الزلال	واجعلن عقلى لها مهرا حلال
بنت كرم تجعلن الشيخ شاب	من يذق منها عن الكونين غاب
خمرة من نار موسى نورها	دنها قلبي و صدرى طورها
قم فلاتمهل، فما فى العمر مهل	لا تصعب شربها و الامر سهل
قم فلاتمهل فان الصبح لاح	والثريا غربت والديك صاح
قل لشيخ قلبه منها نفور	لا تخف، فالله تواب غفور
يا مغنى ان عندى كل غم	قم والى النار فيها بالنغم
يا مغنى قم فان العمر ضاع	لا يطيب العيش الا بالسمع
انت ايضا يا مغنى لا تنم	قم واذهب عن فادى كل غم
غن لى دورا، فقد دار القدح	والصبا قد فاح والقمرى صدح
واذكرن عندى احاديث الحبيب	ان عيشى من سواها لا يطيب
واذكرن ذكرى احاديث الفراق	ان ذكر البعد مما لا يطاق
روحن روحى باشعار العرب	كى يتم الحظ فينا والطرب
وافتحن منها بنظم مستطاب	قلته فى بعض ايام الشباب
قد صرفنا العمر فى قيل و قال	يا نديمى! قم فقد ضاق المجال
ثم اطربنى باشعار العجم	و اطردن همما على قلبى هجم
وابتداء منها ببيت المثنوى	للحكيم المولوى المعنوى
« بشنو از نى، چون حكايه مى كند »	وز جدايىها، شكايه مى كند»

قم و خاطبني بكل اللسنه	عل قلبي ينتبه من ذى السنه
انه فى غفلة عن حاله	خائض فى قبيله مع قاله
كل ان فهو فى قيد جديد	قائلا من جهله: هل من مزيد
تائه فى الغى قد ضل الطريق	قط من سكرالهوى لا يستفيق
عاكف دهرا، على اصنامه	تنفر الكفار من اسلامه
كم انادى و هو لا يلقى يصغى؟ التناد	وافادى، وافادى، وافاد
يا بهائى اتخذ قلبا سواه	فهو ما معبوده الا هواه
هر چت از حق باز دارد ای پسر	نام کردن، نان و حلوا، سر به سر
گر همی خواهی که باشی تازه جان	رو کتاب نان و حلوا را بخوان